

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

با جور و جفا بسازای دل	چون یار سرفروشانندارد
آواز ز باب و صوت مشرب	سوز من مبتلا ندارد
دور از سر روی تو نویسد	درواوسه غم خوانندارد

در صنعت ترک لام

۲۳

نکاشته کس کبوی عاشقی رسوا چون گز	بدین یوانگی مجنون نبود و کوکن گز
نگفتن رست ناید صفت سرو قاجان	بدین خوبی نرست هیچ سده کوچمن گز
ز جعدی موفی گریخت جان خروشت	بدین قیمت نباشد ناو شکستن گز
سگت آه من آواره در کوئی فادیم	نیاید پادشاه از یار و یار خوشین گز
بچشم کم بین ای نهشین نظم نویدی	ندید کس بدین پاکیزگی و زعدن گز

در صنعت ترک میسم

۲۴

بے تو یک خط بر نتوان کرد	وز رخت قطع خط نه توان کرد
پیش لعل لب جان پرور تو	صفت تنگ شکر نتوان کرد
دل ز جبر ان تو فریاد کن	بے رخت صبر و گز نتوان کرد
چون بود زلف تو در پیش نظر	یاد از سنبل تر نتوان کرد
بزن خط شعر نویدی چه بود	سخن از و زو گز نتوان کرد

چون یار سرفروشانندارد
سوز من مبتلا ندارد
دور از سر روی تو نویسد
درواوسه غم خوانندارد
بدین یوانگی مجنون نبود و کوکن گز
بدین خوبی نرست هیچ سده کوچمن گز
بدین قیمت نباشد ناو شکستن گز
نیاید پادشاه از یار و یار خوشین گز
ندید کس بدین پاکیزگی و زعدن گز
وز رخت قطع خط نه توان کرد
صفت تنگ شکر نتوان کرد
بے رخت صبر و گز نتوان کرد
یاد از سنبل تر نتوان کرد
سخن از و زو گز نتوان کرد

۲۵	در صنعت ترک نون	
و پیش رخت هست چون نور شمع سر و قدرت باز هم و پیش تو میسر چشمم شده بر صورت خوبت شمع به عاشق بیدل که بوسه لبانت حاشا که رسد بر دل غمخیزه بجا	یکسیت که کرد و بحال تو برابر که دولت وصل تو شود باز بیشتر در خیال بشتر آمده از هر بهر گانم دل خود یاد پدر و عسر خورد و راه وفای تو که دم خاک شود	
۲۶	در صنعت ترک واو	
ساقیا بر ش می گفت نام را تا ز غم خالی کنم کی دم را محنت شام فراق آتش نش جان من جانم رسید آخر لب لب مغتیم بپای شمع در بنشین	گذران در دل غم ایام را ای رنسیق از باوه پیرکن جام را نیت صبح ظاهر این شام را از لببت حاصل نکند دم کام را صحبت رندان فردا شام را	
۲۷	در صنعت ترک مادرهوز	
بی تو همان مست از نیت مرا از سگ کوی گشت دم بر او	طاقت انتظار نیت مرا بیش ازین است با نیت مرا	

کار من عاشقی بود شب و روز	فیس ازین کار و بار نیست مرا
در غنیری چو بستل گشتم	غنم یار و یار نیست مرا
چون نویدی بکنج منت غنم	جسز خیال تو یار نیست مرا

در صفت ترک لا

۲۸

طوف حریم کوی تو دل مبدم کند	مانت حاجی که طوفان حرم کند
با خود غنم و مان تو همراه می برو	هر تنگدل که رو بدار عدم کند
در ملک عشق باو شده وقت خودم	چون یارتی از پی قتل علم کند
مینا شود و لم چو پلیتد جمال تو	زان در حرم کوی تو از سر قدم کند
از حال خود بگوی نویدی حاجت	شاید که یار ترک جفا و ستم کند

در صفت ترک پا

۲۹

رو نمودن مه سپهر جمال	شکر قند که دست داد وصال
و نهش را دوست نگذارم	در پیش که سرم شود پا مال
از بستان زبانه مهر و وفا	مطلب زانکه دست امر محال
و از پیشه اهل حال شود	گر خورده جام باو ده مال مال
راحت و منت جهان بهم است	و صل را بهیجر هجر است وصال

	<p>وود اتره د در صنعت مدور و این لکمی ست که از هر جا که خوانند مهره روز دن برے آید</p>	
<p>چهارمین چهره غزل در صنعت رصا</p>		
<p>چشم من جانم چه در دوش چه قی غمنا چهره ع چندین شمشاد چه چرخ کوثر چرخ غم گویا چرخ کافر چرخ مشکین چه چرخ عین چرخ غم گین چه چرخ اختر چرخ دیرین چه برب کمر چه آ آجید چه نون و بی چرخ گلن چه برب کمر</p>	<p>ز من برون صبر و دل آلود فلم برون جانم هم آقامت بود چشم و دلی و از گیس آچشمه و دلی و چشم آن مده و آغش خط و خال نگارنش اسنبل ز در و بجا و دایم آحالت ترا مهر و مده اند از جان ز زلفانت شده پیا آفت ز حق لطفی میخواست آساقی</p>	
<p>غزل</p>		
<p>زلف واری میجو عنبر لب چو شمع کون</p>	<p>ای بیلا چون صنوبر می خست چمن</p>	

<p>آفتاب عاشقانی با هتاب لب لبران در میان رخ اندر کشید رخ و ط ت و پ آمد نگارین مراد عشق تو ل ب بر لب بناده باشد تا ای نگار اگر تو را یک شبی همان شاعران بسیار گفته شعرهای بجز</p>	<p>قبله آزادگانی اچي ستم با رخ ورودم ستمندم تن گرفته تپ دارم کور و دم تو داری در میان ل و پ م می در پیشین باشد بسته باشد و نقل خواهم از لبانت ب و و س کس گفته شعر همچون س و غ و و و ی</p>
--	--

غزل در صنعت تکرار

<p>ای از رخ تو در دل گلستان زار نا ای گلستان زار بی گل روی تو تلک شب ریخته بیاو قدرت سرواژین باشد ز باغ حسن تو گلچین قیاب من و شب خیال زلف تو میباشتم که بو دور از یار و یارم و بی یار و یکیم گرید چنان سرور و نخته خون دل</p>	<p>وز روی تست نافه تا تا ز تار تا نالم چو عندلیب به گلزار زار زار صد جوی خونخ دیده خونبار بار بار دارم بسینه ای گل بخار خار خار هر موسی بر تن من بسیار بار بار تا چند باشد آه باغیا یار یار اقتادش آه بابت مکار کار کار</p>
--	---

غزل در صنعت از صداد

